



نگار جعفری
تهران

همسایه با شتاب در خانه مان را می زند.
در را که باز می کنم با منظره غریبی روبه رو
می شوم، با حیرت پسرک را کنار می زنم و از چارچوب
اتاقك دایره ای ام بیرون می آیم و به جماعت نگاه می کنم.
مردان سوت می زنند و می خوانند. زنان دست های كوچك
دخترچه هایشان را گرفته اند و آنها را تكان تكان می دهند تا
آنها را برقصانند. پیرمردها و پیرزن ها هم به نوجوان هایی
که كمك شان می کنند تا از خانه هایشان بیرون بیایند
عیدی می دهند. پسر نوجوان با ذوق و هیجان می گوید:
«راه راه كهكشان به كره زمین باز شده است، می توانیم
برگردیم خانه آبا جدادیمان و ما، ما دیگر در ثانیه ها غرق
نیستیم... فكرش را بكنید زمان، زمان برگشته.» و با شادی
فریاد می زند و وارد جمعیت می شود.
با حیرت به جمعیت نگاه می كنم، مردی داد می زند:
«زنده باد زمین» و روی پلا كاردش را می خوانم که نوشته:
«هیچ جا خانه آدم نمی شود.»



بیا برگردیم خونه

امشب را نیز، آسمان را با رویای برگشت به زمین تماشا
می كنم؛ آسمانی که هیچ شباهتی به آسمان خودمان
روی كره زمین ندارد. آرام می گویم: «می دانی خداجان، ما
سال هاست که به این اتاقك چند متری در وسط ناكجا آباد
این كهكشان عادت کرده و اسمش را گذاشته ایم خانه
اماتومی دانی که این آن نیست.» و مثل همیشه با غم
دلتنگی ای که هرچه بیشتر جا می افتد و پاك كردنش از قلب
طاقت فرساتر می شود، به خواب می روم.
صبح با صدای عجیبی از خواب بلند می شوم. پسر نوجوان



معصومه سادات رضوی
یزد

نگاه می کردم.
انگار تاریخ دوباره از سر گرفته شده است.
مادران در جوی آب، لباس می شستند و پسرک
سر چهارراه فریاد می زد: روزنامه! روزنامه! شروع جنگ
جهانی دوم، دیگری بر سینه می کوبید و زمزمه اش لعنت بر
صدام یزید کافر بود!
آن طرف تر، نوکران و چاکران، کمرخم کرده بودند برای ورود
شاه شاهان! ناصرالدین شاه قاجار!
از پشت کسی صدایم زد.
رمال باشی عهد بوق، از تجار هندوستان، خواستار مار
پریچ و خم من بود (هندزفري من)، گویا صداهایی که
آن مار خوش خط و خال از درون خود تولید می کرده، برای
ایشان بسیار باعث شگفتی بود.
من نیز ادب کرده و آن مار زیبا، آن یار غار را داده و اکنون در
چاپارخانه عباسی منتظر اتوبوس هستم.
ندامت و پشیمانی كاملا از سر و رویم مشخص است.



عهد بوق

بند كشم را سفت كردم، گوشه كشم خاکی بود.
با زبان بی زبانی و حالتی مخفی و رازآلود ماسك را پایین
كشیده و كف دست خود را با زبان سرخ خود خیس کرده
و بر سر كفش بی نوا كشیدم. كرونا نیز با دیدن این صحنه
جامه خود دریده و برای چند دقیقه سر به بیابان گذاشت.
وارد خیابان شدم، هندزفري را در گوش گذاشته و مسوولیت
خطیر راوی بودن را به خواننده بینوا محول كردم.
آهنگ که به اوج خود رسید، هندزفري را از گوشم درآوردم.
او همچنان می خواند و من مات و مبهوت خیابان را سیر
می كردم. این خیابان واقعا همان خیابان دیروز و پریروز و
فلان سال و... است؟ نه! اما اینجا که میرجخماق است و آن
طرف تر مسجد جامع! درست است و كامل.
از مغازه ها صدای دعوا می آمد! یکی می گفت زنگ بزن ۱۱۰.
آن یکی می گفت آهای آژان! بیا به دادم برس.
مردم با لباس قجری، پهلوی، صفوی، ساسانی، امروزی
و... در خیابان راه می رفتند و من مات و مبهوت به آنها



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۵۱ | فروردین ۱۴۰۰

نوجوان
جامه



اگه تا حالا

نمی دونستی

چطوری می تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می كنم

كافی به پست با

متن زیبا توپیچ

شخصیت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پابینش

قرار بدی؟ ما تورو

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

پیدا می كنیم

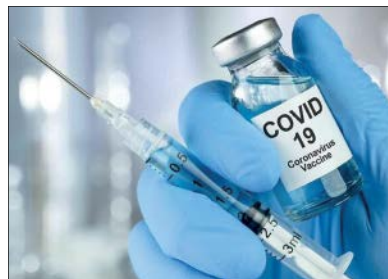
پیدا می كنیم

پیدا می كنیم



عطیه آزادی طلب
تهران

کوه به کوه می رسه،
واکسن به ما نمی رسه!



من چون اخبار را دنبال نمی كنم، نمی دانم که
كل جهان واكسن كرونا رازده اند و رفتند پی كار و
زندگی شان و فقط ما مانده ایم بی واكسن...
حتی من نمی دانم به داوطلبان واكسن ایرانی آب
مقطر زده اند و از صبح توی شوک این خبرم...
من از پنهانی واكسن زدن آقا زاده ها و مسؤولان هم
بی خبر بودم...

اصلا باورم نمی شود که برای راهپیمایی بیست و
دوم بهمن آمار را كم می كنند که يك وقت مشاركت
كم نشود!!

این بار دقیق، كلمه به كلمه حرف هایی که كف مترو
دهان به دهان می چرخد و سرش تا ایستگاه های
پایانی بحث است را نوشتم...

و فكر كردم سال هاست که توی داستان چوپان
دروغگو داریم خسارت می دهیم.

هر چه این ور آبی ها بگویند دروغ است و هر چه
آن ور آبی ها بگویند راست... تكلیف وسط آبی ها
چیست، نمی دانم، خیلی وقت است نیاز داریم به
شیشه پاك كن های شفاف كننده...

چیزی که شفاف كند این حرف های كدر را...
و رسانه هایی که همیشه جلوترند...

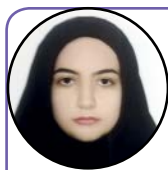
سواد رسانه ای که نداریم و سریع بدون بالا و
پایین كردن، باور می كنیم و حرف را لقمه نكرده
می اندازیمش وسط گروه های دوستانه.

بخواهیم یا نخواهیم، اشتباه باشد و درست نباشد
بعضی از مردم این حرف ها را باور می كنند، فورواردهش
می كنند و هزار تایی ویو می خورد.

پایان این افكار هم احتمالا این می شود که واكسن
به هیچ كدام مان نمی رسد و هر ۸۳ میلیون نفرمان
كرونا گرفته و می میریم. ولی به نظرم افكار تان زیادی
منفی است...

پایان بهتر و زیباتری وجود دارد، اگر باور كنیم
می توانیم، می شود اگر خودمان را چند قطبی كنیم،
دستمان همیشه در دست هم است.

حتما صفحه بعد بند ۲ را با دقت بخوانید.



نیایش محسنی
تهران

به همان اندازه که زمین خواری و جنگل خواری
کرده ایم شهرها با شهرنشین ها در حال تغییرند که
ممکن است در وطن خویش غریب بمانی!
سیزده ها در خانه بدر می شوند و طبیعت نفس می كشد، کاش حالا
که ماسبزه گره نمی زنیم به جایش گره ها يك به يك از كار ما باز می شد
مثلا شكوفه ها سر وقت خود باز می شدند، تصمیم ها به موقع گرفته
شوند، آسمان خساست به خرج ندهد، باد تنبلی نكند و آدم ها
بدقولی و تمام پیمان نامه ها به درستی امضا شود.
حالا که تكلیف های تلنبار شده نداریم و حالا که خبری از پيك های
نوروزی نبود امیدوارم پيك صبا خوشبختی را برای همه دیکته کند!



ولع عجیبی در حال بلعیدن تاریخ و آداب و رسوم هستند درست

سرقت زمان

از خانه که بیرون آمدم همه چیز تغییر کرده بود. کاش جای خانه ها
می شد كرونا را از جهان تكاند!

عید شده بود ولی بوی عید نمی آمد، زمستان را سر کرده بودیم و حالا
وقت رفع خستگی بود. وحشتی از گم شدن سكه های عیدی نداریم
و نه قلکی که برای شكستن اش شوق داشته باشیم، حساب های
الکترونیك، حساب و کتابش دقیق است. وحشت این روزها از كم
شدن ارزش اسكناس هاست. می ترسم در قرن جدید سنت عید
دیدنی از یاد برود البته برای آنهایی که فاصله اجتماعی را حفظ کرده اند.
برای كودكانی که در آخرین سال قرن جدید به دنیا خواهند آمد چه
می ماند از فرهنگم از وطنم و از اسطوره هایمان؟ زمان و زمین با